

دژخیم پیر!

برای هسفر زندگی ام «لیلا»

با تو ای دژخیم پیر گور کن
در سرای جان دگر جنگیم نیست
هرچه می باید زدن رنگ و فریب
خود زدم بیجا، دگر رنگیم نیست

چند روز از سر دیوانگی
زندگی را چون نفس می خواستم
هر چه با من سر گران تر می نمود
بیشتر جان و تنش پیراستم

تلخکامی هر چه در کامم بریخت
جمله را شیر و شکر انگاشتم
در حقم هر چه نامردی نمود
از صفا، مهر و وفا پنداشتم

در غم عشقی بسوزاندم چو خار
شعله ها هر سو به دامنم کشید
سوختم، آتش گرفتم، بی خیال
چشم عقم خیرگی هایش ندید

کودکی بگذشت و در کانون مهر
نوجوانی شد و بال زندگی
هر طرف گشتم پریشان همچو دود
تا بیابم رفعت و بالندگی

در جوانی حسرت بی مادری
قامت سرورم ز طوفانی شکست
یکشبه طومار بدبختی رسید
گرد پیری بر رخ زردم نشست

بعد از آن دیگر پر و بالم بریخت
نور امیدی دگر در دل نماند
تکدرختی شوم گشتم در چمن
بهره ای جز عمر بی حاصل نماند

یک شب از بی تابی و درماندگی
چشم ها از خواب غفلت باز شد
تیر دلدوز نگاهی پر فروغ
پیش رویم همچو سرو ناز شد

گر می جانش به جان یخزده
بار دیگر زندگی پیوند زد
دل به رقص آمد، هوسهایش شکفت
عشق و شادی روی من لبخند زد

با امید وصل آن زیبا نگار
آشیانی تازه بر پا ساختم
سینه را از درد و رنج زندگی
با محبت های او پرداختم

روزگاران خوب و بد بر ما گذشت
غنچه های نورسی بشکفته شد
شور و عشق این خداوندان ناز
مونس جان و دل بشکسته شد

سالهامان می گذشت و می گذشت
غنچه ها هر روز زیباتر شدند
همچو تندیسان با آزر و شرم
بر سر ما زیور و افسر شدند

کس چو آنان گوهری کمتر بدید
در صفا و پاکی و رخسندگی
هر دو بی پیرایه و معصوم و شوخ
«ناز» و «گل» بودند و ناز زندگی

هر طرف خواهان فراوان آمدند
تا چو گل چینند آنان از درخت
لیک آن سیمین تنان در کسب علم
پای بنهاند بر هر رخت و بخت

ناگهان سیل بلایا سر رسی
خانه ها ویران شد و از هم گسست
گشت طوفانی بپا پر جنب و جوش
ساغر امیدوارها شکست

آن دماوند سترون باز شد
ریخت از کامش برون سیل مذاب
چشمه ها خشکید و بستان خشک شد
زندگی یکباره شد دشت سراب

مرد و زن له له زنان از هول جان
از دم سیل گران بگریختند
آنچه از گنجینه در کف داشتند
پیش روی ناخدایان ریختند

هر کسی از بهر جان خویشتن
سر پناهی جست در هر گوشه ای
نا امید و دست خالی لاعلاج
خیمه ای زد هر کجا بی توشه ای

آن گلستان ارم بر باد رفت
خانه ی ویرانه ای بر جای ماند
مهر آزادی پرید از بام شهر
رشته ی جهل و سیه بر پای ماند

من کنون در تیره شام زندگی
کنج غربت مانده ام با آه و درد
نیست نائی تا کشم رنج گران
خود نمی دانم چه می بایست کرد

منتظر تا مشیت سخت روزگار
بر درم کوبید نوای آخرین
نیست امیدم به گشت ماه و سال
کی رسد از راه شام واپسین

با تو ای دژخیم پیر گورکن
در سرای جان دگر جنگیم نیست
ساز ما بشکست و ساغر شد تهی
نی شرابی و نه آهنگیم نیست

رضا شاپوریان
چهارشنبه ۲۹ سپتامبر ۱۹۹۹